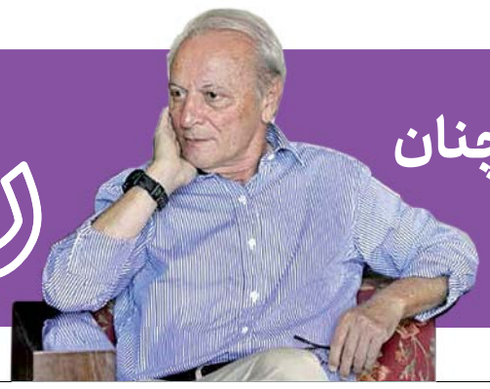




گزارش جام جم از برنامه با حسین(ع) حرف بزن که از امشب پخش آن شروع می‌شود

فرصتی برای با حسین(ع) حرف زدن

حسین نمازی، کارگردان سریال «حوالی پاییز» در «با حسین(ع) حرف بزن»/ عکس: جام جم

تا به حال فکر کرده‌اید که اگر امام حسین(ع) را ببینید، به او چه می‌گویید؟ چند لحظه چشم‌هایتان را ببندید و این رویارویی را تجسم کنید. این سؤال بهانه ساخت برنامه‌ای شده با عنوان «با حسین(ع) حرف بزن» که از امشب ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه روی آنتن شبکه نسیم می‌رود.

اگر شما تا به حال به این فضا فکر نکرده‌اید، می‌توانید در این برنامه با افرادی روبه‌رو شوید که این حس را درگیر و دار گفت‌وگویی پر فراز و نشیب تجربه می‌کنند. برنامه‌ای که در یکی از روزهای تصویربرداری آن ما هم در ساختمان چند طبقه‌ای که مرکز شهر بود، مهمان‌شان شدیم. اگر بخواهم صادقانه بگویم اول فکر می‌کردم که قرار است با یکی از تولیدات محرمی که مثل خیلی از اتفاقات هر سال سیماست، روبه‌رو شوم. اما در ادامه بعد از شروع گفت‌وگو و ورود به آن استودیوی مستطیلی شکل نه چندان بزرگ که سراسر آن با پرده‌های سیاه پوشیده شده بود، نظرم تغییر کرد. اتاقی که در یک وجه آن، درست پشت دوربین‌ها پرچم سرخ‌رنگی که روی آن یا حسین(ع) نوشته شده بود، به دیوار نصب بود و بعد کارگردان که وظیفه اجرا و پرسیدن سؤال‌ها و هدایت برنامه را داشت گفت که این پرچم گنبد است، خبری که برای چند لحظه همه را شوکه کرده بود. آن روز حسین نمازی، کارگردان و نویسنده سریال «حوالی پاییز» که فیلم آپاندیس و... را هم در کارنامه کاری خود دارد، مهمان برنامه بود. گفت‌وگو شروع شد. اول سؤال‌ها شاید معمولی بودند بعد کم کم هر سؤال او را به فکر فرو می‌برد تا این که به سؤال آخر و لحظه‌ای رسید که قرار شد تا همه برای چند لحظه او را با امام حسین(ع) تنها بگذاریم. از استودیو بیرون رفتیم و بعد از برگشتن به آن اتاق جادویی حال مهمان برنامه توصیف نشدنی بود. او که رو به پرچم گنبد نشسته بود، بی آن که پلک بزند به آن خیره شده بود، بعد آرام آرام با هدیه‌ای که تکه‌ای از فرش حرم امام حسین(ع) بود سر حرف دوباره باز شد و بقیه ماجرا که می‌توانید در شب‌های آینده بیننده آن باشید. در ادامه گفت‌وگویی با کارگردان و مجری این گروه داشتیم، برنامه‌ای که تیتراژ پایانی هم ندارد و همه عوامل به این تصمیم رسیده‌اند که گمنام و بدون اسم کار کنند.

ادامه در صفحه ۶

گروه رسانه

یادبود دوستانه جام جم برای درگذشت مهدی شادمانی

راه و رسم شادمان رفتن...

صبح روز گذشته خبری با ناباوری دست به دست در فضای مجازی و به خصوص بین اهالی رسانه می‌چرخید. تیتر زده بودند مهدی پر کشید. مهدی شادمانی خبرنگار ورزشی نویسی که نه تنها ورزشی‌ها بلکه خیلی‌ها در حوزه و فضاهای مختلف او را می‌شناختند و صبر و روحیه‌اش زبانزد خاص و عام بود.

روزنامه گل، همشهری جوان و دنیای فوتبال برخی از رسانه‌هایی اند که او در آنها قلم می‌زد. شادمانی که مبتلا به نوع ناشناخته‌ای از بیماری سرطان به نام «سارکوم» بود، چند سال با این بیماری مبارزه کرد و پس از مدتی بستری در بیمارستان، بامداد شنبه دعوت حق را لبیک گفت و به آرامش ابدی که در روزهای پایانی بودنش در این دنیا تا حدی وجودش را گرفته بود، رسید. در ادامه بعضی از دوستان او هم دست به قلم شدند و برای شادمانی نوشتند:

شفاف و زلال بود

مرتضی فاطمی، تهیه‌کننده

من با مهدی از دهه ۸۰ رفاقت داشتم و عمق و عمر این رفاقت تعریف کردنی نیست. او روحیه عجیبی داشت و زمانی که فهمید گرفتار بیماری شده که حداکثر چندماه بیشتر زنده نمی‌ماند، تصمیمش را گرفت و جانانه مبارزه‌اش را با آن شروع کرد.

او حتی یک لحظه و یک ثانیه دست از تلاش برنداشت و در این مسیر به مقامی رسیده بود که واقعا رشک‌برانگیز بود. مهدی شفاف و زلال شده بود و حال و هوای بی‌نظیری داشت که مثال‌زدنی نیست.

او گاهی حرف‌هایی می‌زد که ساعت‌ها شما را به فکر فرومی‌برد و هر کلمه و جمله‌اش به اندازه یک دنیا معنی داشت، دنیایی پر مفهوم که خودش در آن غرق شده بود.

مهدی از خیرینی بود که همیشه می‌خواست اسمش جایی نباشد، او حتی در ماه‌های آخر زندگی‌اش یک لحظه هم از کمک کردن‌هایش غافل نشد. با آن‌که وضعیت مالی عجیب و غریبی نداشت اما همیشه برای گروه‌های مختلف پول کنار می‌گذاشت. یکی از این موارد بچه‌های شین‌آباد بودند و ده‌ها کمک دیگر که در همان وضعیت هم فراموشش نمی‌شد.

اگر خداوند کمک می‌کرد و روزی مهدی از روی تخت بلند می‌شد، او بدون شک جزو فعالان اجتماعی موثری می‌شد که می‌توانست هر کدام از ما را به فکر فرو ببرد و تحت‌تاثیر قرار دهد.

یکی از خاطراتی که هنوز آن را یادم است، این بود که شب بیست و سوم ماه رمضان امسال کاملا غیرارادی من در چند دقیقه پایانی برنامه یک دفعه یاد مهدی شادمانی افتادم و از مردم خواستم تا دعایش کنند. او بعد به من پیام داد که خیلی دوست داشتم بگویم که امشب به یاد من هم باش ولی بعد گفتم آن قدر افراد زیادی هستند که ملتمس دعایند و چرا من باید این را بگویم. این حرف‌ها و خاطرات کم نیستند، مواردی که هر جمله‌اش ما را به دنیایی می‌برد.

او خیلی مهربان و رفیق بود و این خوبی رفاقتش وصف‌شدنی نیست.

وقتی خدا گفت «بزن قدش»

مرتضی رضایی، روزنامه‌نگار

رفت؛ آن هم در چه شبی. شب اول ماه محرم. انگار آرزویش کرده بود. شب‌هایی که درد می‌کشید پرچم «یاحسین» که بالای سرش آویزان کرده بود را چنگ می‌زد اما هرگز ناامید نبود. به همه می‌گفت شکستش می‌دهم و شکستش داد. سرطان «سارکوم» شاید توانسته باشد جان مهدی را گرفته باشد اما امیدش را هرگز. امیدی که سرطان هم نتوانست فتحش کند. مهدی رفت اما تا قیام قیامت، الگوی مقاومت همه ماست، الهام‌بخش جنگیدن‌مان با مشکلات. توییت‌هایش را حتما بخوانید. خبری از یاس و ناامیدی در آنها نیست. مدام هم رفقایش را به پیر و پیغمبر قسم داده که بخندند. بخندند چرا که زندگی ارزش هیچ چیزی را ندارد. مهدی شب اول محرم رفت، انگار که با خدای خودش معامله کرده بود. نمی‌دانیم بین او و خدایش چه گذشته اما خوش به سعادتش. بدون شک اوس کریم حواسش به شادمانی بود و در خوب شبی به مهدی گفت: «بزن قدش.» مهدی یک وصیت هم کرده بود که امروز در تشییع جنازه‌اش اجرا شد. او به سید مرتضی فاطمی مجری برنامه اختیاریه گفته بود: «سلام سید جان، من واقعا امیدم برای بهبود به اوس کریم زیاده. خواب و اینها هم برای بهبود توی این چند وقت زیاد دیدم اما یه وصیت دارم اگه زنده بودی و من نبودم و اگه تشییع جنازه‌ام بودی، بگو یک دم علمدار نیامد برام بخونن. خدا رو چه دیدی شاید علمدار اومد، مادر بزرگوارشون هم اومد. این آرزومه.» رفقایش امروز برایش سنگ تمام گذاشتند؛ علمدار نیامد، علمدار نیامد...

روحش شاد و یادش گرامی

خلبان سفیدپوش جنگنده ما

میلاد ناظمی، روزنامه‌نگار

نوشتن از قهرمانی‌هایی که پایان تلخ دارند سخت است. مهدی شادمانی هم قاطی همین قهرمان‌ها است. چه بسا بزرگ‌تر از همه‌شان. خودش هم این‌طوری دوست داشت. همیشه می‌خواست در قامت قهرمان‌های بزرگ باشد. یادم هست دو سال پیش که قرار بود هر کسی یادداشتی در مورد قهرمان و الگویش بنویسید یک راست رفت سراغ چند نفر از بلند پروازها. از این گفت که قهرمان همه پسرهای دهه شصتی عاشق خلبان‌های جت‌های جنگی هستند. موقع بمباران‌ها و ترس‌هایشان فقط به «عقاب‌های تیزپرواز آسمان ایران» فکر می‌کنند. اصلا به خاطر همین است که وقتی از بچه‌های سال‌های جنگ می‌پرسیدید دوست دارید چه کاره شوید همه از دم می‌گفتند خلبان. چون آدم دوست دارد شبیه قهرمان زندگی‌اش شود. نمی‌دانم مهدی حواسش بود یا نه اما دست تقدیر کاری کرد که سرنوشت او بی‌شباهت به خلبان جنگنده‌های دهه ۶۰ نباشد. در روزگاری که هر لحظه‌اش پر از غم و ناامیدی است چشم امید همه ما به مهدی بود. آن‌قدر امیدوارانه حرف می‌زد و زندگی می‌کرد که حال همه‌مان خوب می‌شد. این چندماه آخری هم مثل همان خلبان‌های شده بود. شیمی‌درمانی چربی‌هایش را خورد و کاری کرد که چیزی به جز ماهیچه در بدنش باقی نماند. البته اینها فقط ظاهر ماجراست. اوج شباهت رفیق نیمه‌راه ما در پایان قصه است. آنجایی که همه به خوبی از او یاد می‌کنند. آنجا که روی دست می‌برنش. در هیبت یک قهرمان و پیچیده شده لای پرچم.



یادداشت

دیدم که جانم می‌رود...

محمدتقی حاجی‌موسی
روزنامه‌نگار

یک بار قبلا در صفحه شخصی‌ام نوشتم که از ۳۰ سالگی به بعد، از دست رفتن‌ها آغاز می‌شود. از این سن به بعد باید هر روز منتظر بود تا چیزی را از دست بدهی. یا از جسم خودت یا از جان خودت. جسم خودت که معلوم است. جانت اما می‌شود همه آن چیزهایی که بهشان وابسته‌ای. از پدر و مادر و خانواده گرفته تا دوستان. تا رفقایی که گاهی از خانواده‌ات به تو نزدیک‌تر می‌شوند. رفقایی که گاهی هر روزت با آنها می‌گذرد. آن‌قدر به تو نزدیک می‌شوند که بعدا جزئی از تو می‌شوند و می‌شوند جان تو. برای من اولین تکه جانم که بعد از ۳۰ سالگی رفت تو بودی. نمی‌دانی یا شاید هم بدانی از دیروز که خبر را شنیدم چند بار بغض کردم و چند بار بغضم شکست. این اولین بار بود که توی خیابان برای کسی گریه می‌کردم. عکس‌هایت را که نگاه می‌کردم. حرف‌هایمان را که دوباره خواندم. هر بار محکم‌تر از قبل فهمیدم که بخشی از جانم را با خودت برده‌ای.

حالا توی همه پست‌ها تو داری می‌خندی و توی سر من هم فقط صدای خنده‌هایت پیچیده است. به خدای خودت قسم که نمی‌توانم باور کنم چهره‌ات را روی اعلامیه خواهم دید. نمی‌شود باور کرد آن صورت ماهت قرار است زیر خاک برود. مگر می‌شود باور کنی کسی که هر روز کنارش نشسته‌ای و نفس به نفسش کار کرده‌ای حالا دیگر نفس نمی‌کشد؟ به خود امام حسین(ع) که خیلی کارمان را سخت کردی آقا شادمانی! حالا این محرم برای من و همه ما خیلی سخت‌تر از محرم‌های دیگر است. باور می‌کنی یک روز قبل از محرم سیاه‌پوش شده‌ام؟ باور می‌کنی لباس عزایت را به عزای حسین وصل کرده ام؟ اصلا باور می‌کنی خودت که نگران محرم امسال بودی، عاشورای امسال کنار ارباب باشی؟ برای این اتفاقات باید غمگین بود یا خوشحال؟ برای رفتن تو باید چه کرد؟ باور کن این اولین بار است که دارم یادداشت می‌نویسم و نمی‌دانم چه بنویسم و چند بار هر چه نوشتم را پاک کردم. اصلا تو خودت بودی که یادداشت نوشتن را به من یاد دادی. حالا من دارم برای رفتن تو یادداشت می‌نویسم. این اگر تراژدی نیست، چیست؟ من دارم برای تو می‌نویسم. برای تو که جان من بودی و هستی. برای تو که استاد من بودی و هستی. برای تو که عاشق نوشتن بودی و حالا همه برایت می‌نویسند. سفرت بخیر آقا شادمانی. سلام ما را به ارباب برسان. فقط یادت باشد، کار ما را خیلی سخت کردی، خیلی.

ببینید و بشنوید

شبکه یک

۱۰/۳۰	تلاش ایرانی
۱۰/۵۰	آفتاب شرقی: این برنامه با هدف تبیین دین اسلام و تطبیق آن با زندگی اجتماعی هر روز به‌جز جمعه‌ها پخش می‌شود.
۱۷/۵۰	فرمول یک
۲۰	پایش
۲۲/۱۰	نقد مجموعه داستانی بوی باران
۲۳/۱۰	این شب‌ها

شبکه دو

۱۰/۱۵	زنده‌باد زندگی
۱۳/۳۰	سخنرانی شیخ حسین انصاریان
۱۸/۴۵	مداحی حاج‌حسن خلج
۱۹	مستند یکه‌سوار
۲۱	تکیه‌گاه
۲۲/۱۵	مداحی حاج محمود کریمی
۲۰/۴۵	سریال بانوی سردار

شبکه سه

۷	سلام صبح بخیر
۱۱	سلام بر محرم
۱۷	سریال خارجی بخش تحقیقات
۱۹/۱۵	محرمانه
۲۱	سریال بانوی سردار

شبکه چهار

۶/۳۰	چهارسوی علم
۱۳/۲۵	ضیافت عاشورایی
۱۶	گزینه ۴
۱۹	سخنرانی
۲۳	شب‌های هنر

شبکه پویا و نهال

۸/۱۵	میمونک و فیلی
۹	نون و پنیر و پسته
۹/۳۰	ماجراهای بهادر
۱۱	خدا چه آفریده؟
۱۲/۱۵	ماهی فضایی
۱۴/۱۰	سینمایی رنگو
۲۱	سینمایی بوبو قهرمان کوچک
۲۳	زنان کوچک

شبکه نمایش

۱۳	نقطه آغاز
۱۵	عشق ناب کشاورز
۱۷	پزشک زبردست
۱۹	پیتربل۲
۲۱	مزارشریف
۲۳	۱۲۷ ساعت

شبکه‌های رادیویی

۹/۳۰	معارف: حسینیه
۱۲	سلامت: نیم‌نگاه
۱۴	صبا: همپای صبا
۱۶/۳۰	اقتصاد: راه ابریشم
۱۷	جوان: خط آزاد
۱۸	قرآن: چراغ هدایت ویژه محرم
۲۱/۴۵	ایران: رازهای سر به مهر
۲۳/۴۵	فرهنگ: رویای کاغذی